

ملاحظات دربارۀ مقاله « نکاتی دربارۀ تعریف کارگر » نوشته محمود بیگی

مقاله رفیق محمود بیگی حاوی نکات مثبت و آموزنده ای در شناخت طبقه کارگر از دیدگاه اقتصادی است و بر یک رشته اشتباهات و انحرافات رایج دربارۀ تعریف کارگر انگشت می گذارد که می توان آنها را چنین خلاصه کرد:

الف) دیدگاه تقلیل گرایانه (یکجانبه) و مکانیستی ای که کارگر را صرفاً کسی می داند که ارزش اضافی تولید می کند، یعنی صرفاً **کارگر مولد** (۱) را به حساب می آورد.

ب) دیدگاه تقلیل گرایانه (یکجانبه) و مکانیستی ای که کارگر را صرفاً کسی می داند که کار یدی یا بدنی می کند یا کسی که فقط محصولات مادی ملموس به وجود می آورد و بدینسان کارگران فکری را چون کار یدی نمی کنند یا نقش کار یدی در کل فعالیت آنان ناچیز است، یا کارگران شاغل در رشته خدمات را چون کارشان در یک شیئی ملموس مادیت نمی یابد کارگر به حساب نمی آورد.

همان گونه که رفیق بیگی اشاره کرده، این دیدگاهها نادرست اند و باعث تفرقه و تضعیف صفوف طبقه کارگر می شوند.

نکته مثبت دیگر در نوشته رفیق بیگی تلاش برای تعریف کارگر با در نظر گرفتن روند تولید و بازتولید سرمایه به طور کلی است (هرچند چنانکه خواهیم دید این امر با آنکه لازم است کافی نیست). اما رویکرد مثبت و آموزنده رفیق بیگی و تلاش او برای روشنگری در زمینه درک مفهوم طبقه کارگر با یک رشته احکام و مطالب نادقیق و بعضاً نادرست همراهند که می توانند بخش درست سخنان او را کمرنگ کنند یا تحت الشعاع قرار دهند و به نوبه خود سرچشمه برخی اشتباهات و نارسائیهایی که تنها در تعریف طبقه کارگر و بخشهای مختلف آن، بلکه در درک از سوسیالیسم علمی و روش برخورد آن به مسائل اقتصادی - اجتماعی و سیاسی شوند. من در زیر می کوشم به مهمترین نکاتی که از دیدگاه ما حاوی نارسائیهایی، اشتباهات و انحرافات هستند اشاره کنم و آنها را روشن سازم و در پایان نظر ما را دربارۀ ویژگیهایی که تعریف مارکسیستی از کارگر باید داشته باشد ارائه دهم.

رفیق بیگی نوشته خود را چنین آغاز می کند: «مارکس در بررسی جامعه سرمایه داری و مناسبات جاری در بافت آن در پس بت‌وارگی اشیاء موفق بکشف روابط واقعی مابین عاملین شد و با طرح سرمایه کلی، مرادۀ میان سرمایه داران و کارگران را تشریح نمود. مارکس با طرح سرمایه کلی و یا سرمایه اجتماعی، بمنزله عامل اساسی مناسبات میان سرمایه داران و کارگران، چندین مولفه ویژه را نیز پی افکند که بیاری آنها میتوان تعریفی در خور رضایت از کارگر را بدست داد. بنظر مارکس سرمایه کلی مناسباتی را بنا میدارد که بواسطه آن صاحبان کالاها، از جمله سرمایه دار و کارگر، قادر میشوند ضمن مبادله مدام کالاها با یکدیگر، این روابط را بازتولید کنند ... مارکس با اثبات استعمار در فرایند بازتولید سرمایه متذکر

شد در فرایند بازتولید سرمایه هر آنکس که نیروی کارش بفروش رفته و استثمار میشود حتماً نیاپستی در تولید ارزش اضافی مستقیماً نقشی ایفا نماید. از جانب دیگر مبادله بین نیروی کار با پول، نباید بالاستثناء شخص فروشنده نیروی کار را، فردی از اعضاء طبقه کارگر گرداند. **بدیگر سخن مارکس در برافکندن طرح عام سرمایه کلی، بعنوان انتزاعی ترین سرفصل ممکن در تبیین مناسبات در جامعه سرمایه داری** قصدش آن بود، که مدلل نماید، چنین جامعه‌ای تنها بصورت جامعه‌ای استثمارگرایانه میتواند روال زندگیش را تنظیم و تسری بخشد. **مارکس در تحلیلش از یکچنین انتزاع کلی بسطوح مشخصتر، یعنی سرمایه‌های متعدد (سرمایه تولیدی، سرمایه تجاری و سرمایه بانکی)، گذار کرد و قادر گشت حوزه واقعی تولید ارزش اضافی را کشف کرده و مدلل سازد که جایگاه و مکان اصلی تولید ارزش اضافی سرمایه تولیدی است و دیگر اشکال سرمایه‌های متعدد، که در اصطلاح علم اقتصاد خدمات سرمایه نامیده میشوند، نقشی در تولید ارزش اضافی ندارند.** « (همه تأکیدها از من است)

برخلاف گفته رفیق بیگی **نه** « سرمایه کلی مناسباتی را بنا میدارد که بواسطه آن صاحبان کالاها، از جمله سرمایه دار و کارگر، قادر میشوند ضمن مبادله مدام کالاها با یکدیگر، این روابط را بازتولید کنند « **و نه** در تحلیل مارکس سرمایه کلی یا سرمایه اجتماعی « انتزاعی ترین سرفصل ممکن « در « تبیین مناسبات در جامعه سرمایه داری « است، انتزاعی که بعداً از آن « به سطوح مشخص تر سرمایه « گذار کرده باشد!

واقعیت این است که تولید کالائی مقدم بر تولید سرمایه داری، پیش شرط ظهور و گهواره تولید سرمایه داری است، و نه محصول تولید سرمایه داری. حتی فروش نیروی کار (نه به عنوان شکل اصلی) در دوره های پیشاسرمایه داری وجود داشته است. اتفاقاً مارکس دقیقاً به این دو واقعیت توجه کرده است. (۲)

مارکس در تحلیل جامعه سرمایه داری از بنیادی ترین و عام ترین پدیده این جامعه، از ابتدائی ترین شکل ثروت در این جامعه، یعنی **کالا** ، محصولی که مبادله می شود یا محصولی که برای فروش تولید می گردد شروع می کند و نشان میدهد که هر کالا دارای ارزش مصرف و ارزش مبادله است و ارزش مبادله یا ارزش هر کالا را کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا تعیین می کند. مارکس نشان میدهد که ارزش با **کار مجرد** (یعنی کار فارغ از خصوصیات فیزیکی آن، فارغ از نوع محصولی که به وجود می آورد، فارغ از نوع نیاز خاصی که برطرف می کند و غیره) تعیین می شود و ویژگی این کار مجرد صرف انرژی و توانائی انسانی (انرژی عضلانی، عصبی و فکری) است و مقیاس آن زمان است. بدینسان مارکس به تعریف و تعیین کالای هم ارز عمومی، کالائی که با هر کالای دیگر قابل مبادله باشد یعنی پول که شکل عام ارزش است می رسد. نکته قابل توجه این است که مارکس در چند

فصل نخست سرمایه اصلاً کلمه ای از سرمایه به میان نمی آورد، خواه به قول رفیق بیگی « سرمایه کلی » باشد یا هر شکل و قلمرو خاص سرمایه.

در صفحات آخر فصل پنجم جلد اول سرمایه (تبدیل پول به سرمایه) مارکس نشان می دهد که اگر کالاها با ارزش خود بین مولدان کالا مبادله شوند، که فرض بنیادی تولید کالائی دست کم در آغاز تولید سرمایه داری است، به طور عادی ارزشی در این روند افزایش نمی یابد. اگر به هر دلیل سرمایه الف (یا ارزش الف) در مبادله با سرمایه ب (یا ارزش ب) افزایش یابد میزان افزایش الف معادل میزان کاهش ب است و تغییرات مجموع ارزشهای الف و ب برابر صفر است (۳). برای اینکه افزایش ارزش سرمایه به طور کلی را بتوان توضیح داد باید کالائی در بازار وجود داشته باشد که سرمایه بتواند آن را مانند هر کالا به ارزش خود بخرد و به هنگام مبادله بعدی با ارزش بیشتری بفروشد. این کار، چنانچه به هنگام خرید و فروش کالای یکسانی مبادله شود ممکن نیست. پس سرمایه باید بتواند کالائی بیابد که در فاصله بین خرید و فروش ارزش مربوط به این کالا، یا ارزش ناشی از این کالا، افزوده شود. چنین کالائی، چیزی جز **نیروی کار** (توانائی عضلانی، عصبی، فکری برای انجام کار) نیست که سرمایه دار آن را در بازار می خرد و با این عمل **ارزش مصرف** آن را تصاحب می کند، اما مصرف نیروی کار به معنی به حرکت درآوردن آن در روند تولید است. نیروی کار در شرائطی که بارآوری کار از درجه معینی برخوردار باشد (یعنی به شرط درجه تکامل معینی از نیروهای مولد، تقسیم کار، سازماندهی کار و غیره) می تواند بیش از هزینه بازتولید خود، بیش از قیمت خود، ارزش تولید کند و تفاوت بین ارزشی که نیروی کار به وجود می آورد و قیمت (ارزش) خود نیروی کار، همان ارزش اضافی است.

اینها که گفتیم بر رفیق بیگی پوشیده نیست و خود او اینها را در نوشته اش تأیید کرده است، **اما نتایج این تأیید به زیان ادعای رفیق بیگی و برخی از احکامی است که به طور مثبت بیان می کند! چرا؟** زیرا این **سرمایه کلی** نیست که نیروی کار (مولد) استخدام می کند، بلکه **سرمایه مولد** (۴) است! مارکس از کالا شروع می کند، ارزش را توضیح می دهد و سرمایه را که شکل خاصی از ارزش (ارزش خود گستر) است براساس سرمایه مولد و نه سرمایه تجاری یا ربائی توضیح می دهد. مارکس در فصل پنجم جلد اول سرمایه می نویسد:

« غیر ممکن است سرمایه از مبادله به دست آید به همین طریق غیر ممکن است جدا از مبادله نشأت گیرد. باید منشأ آن هم در مبادله باشد و هم در آن نباشد.

حال می فهمیم چرا در تحلیل ما از سرمایه، آشناترین و عامه فهم ترین یا اگر بتوان گفت قدیمی ترین اشکال آن یعنی سرمایه تجاری و سرمایه ربائی موقتاً کنار گذاشته شده اند.» (همانجا، ص ۱۶۴) بدینسان نقطه عزیمت مارکس در توضیح جامعه سرمایه داری نخست مبادله و تولید کالائی است و

سپس **سرمایه مولد** و نه سرمایه کلی : اگر نقطه عزیمت و یا « سرفصل » مارکس همان گونه که رفیق بیگی مدعی است « سرمایه کلی » بود مارکس می بایست از آغاز سرمایه تجاری و سرمایه ربائی را نیز در کنار سرمایه مولد (صنعتی، کشاورزی، خدمات مولد) قرار می داد و صریحاً می گفت برای آنکه انتزاعی ترین سطح سرمایه یا سرمایه کلی در نظر گرفته شود باید همه اشکال سرمایه در کنار هم و به طور همزمان بررسی و تجزیه و تحلیل شوند. اما او چنین نکرده، بلکه در توضیح سرمایه نقطه عزیمت خود را پس از بیان کالا و تولید کالائی، **سرمایه مولد** قرار داده است. در پرتو توضیح سرمایه مولد است که مارکس بعداً سرمایه تجاری، سرمایه ربائی (سرمایه بهره خوار)، سرمایه مالی و سرانجام سرمایه مجازی را توضیح می دهد.

اگر به ترتیب فصل بندی مهم ترین نوشته های اقتصادی مارکس یعنی « نقد اقتصاد سیاسی » ، « گروندریسه » ، « سرمایه » (جلد های اول تا سوم) و « تئوریهای ارزش اضافی » نگاهی انداخته شود روالی را که در بالا ذکر کردم خواهیم دید. مثلاً اگر سه جلد سرمایه را در نظر بگیریم جلد اول به سرمایه مولد اختصاص دارد، یعنی **روند تولید ارزش اضافی** در آن توضیح داده می شود و بنابراین روندهای چرخش و گردش سرمایه مطرح نمی گردند (یعنی از **بازتولید** سرمایه سخنی نیست، یا دست کم موضوع اصلی نیست). در جلد دوم بحث اساساً مربوط به روند چرخش و گردش سرمایه است، یعنی روند تحقق ارزش (تبدیل سرمایه - کالا به سرمایه - پول) و روند عکس آن یعنی تبدیل پول - سرمایه به سرمایه مولد (وسائل تولید + نیروی کار). در جلد سوم سرمایه مسائل مربوط به روند یکسان شدن نرخ سود بین سرمایه های مختلف، قانون گرایش کاهشی نرخ سود، سرمایه تجاری و سرمایه بهره خوار، و در نتیجه سود بازرگانی و بهره پول و نیز اجاره (اجاره مطلق و تقاضی) توضیح داده می شوند و توزیع ارزش اضافی بین سرمایه داران مولد، سرمایه داران تجاری، سرمایه - داران بانکی و به طور کلی بهره خوار و نیز زمینداران (اجاره) تشریح می گردد. بدینسان در واقع در جلد سوم سرمایه است که مارکس از سرمایه کلی سخن می گوید (۵). **سرمایه کلی** نه نقطه شروع یا « سرفصل » ، بلکه نقطه پایانی تحلیل مارکس است.

البته از نقطه پایانی یعنی از سرمایه کلی (۶) هم می توان شروع کرد و سپس به سرمایه مولد، سرمایه تجاری، سرمایه ربائی و غیره رسید. اما این کار (جز در مواردی که برای بازشناسی بهتر عملکرد و حوزه خاصی از سرمایه در پرتو عملکرد سرمایه کلی ممکن است مفید باشد)، غالباً « حل معما » پس از دانستن جواب آن است! توضیح سرمایه نیست. مارکس چنین کاری نکرده، تکرار می - کنم : سیر حرکت او در توضیح جامعه سرمایه داری نخست تحلیل کالا و تولید کالائی، سپس سرمایه مولد (یعنی روند تولید ارزش اضافی) آنگاه گردش سرمایه (یا باز تولید آن)، سپس بیان اشکال مختلف سرمایه و قوانین مربوط به روابط این اشکال است. در یک کلام حرکت مارکس توضیح شکل

گیری، تکامل، و تکثر انواع و عملکرد سرمایه و قوانین مربوط به ارزش افزائی و سرانجام قوانین مربوط به فروپاشی ناگزیر نظام سرمایه داری است.

مارکس از « سرمایه کلی » به سرمایه تولیدی (سرمایه مولد)، سرمایه تجاری، سرمایه بانکی و غیره **نرسید**. او کوشید دلیل یک واقعیت تجربی جامعه سرمایه داری، چیزی که در برابر چشم همگان هر روزه صورت می گیرد، یعنی دلیل وجود ارزش خود گستر (ارزشی که دائماً در جریان حرکت و مبادله بدان افزوده می شود) را توضیح دهد. مارکس نشان داد با آنکه این افزایش ارزش در روند مبادله صورت می گیرد، با آنکه بستر آن مبادله است، اما ریشه و منشأ این افزایش مبادله نیست بلکه تولید است، هر چند تولید هم شکل مبادله دارد (به قول مارکس سرمایه دار می کوشد به همه روندهای سرمایه داری شکل مبادله و معامله بدهد).

رفیق بیگی به کسانی که « طرفداران سوسیالیسم اقتصادی به ویژه در شکل روسی آن » می نامد انتقاد می کند که سرمایه کلی را نمی بینند و سرمایه مولد را « عمده می کنند ». این انتقاد صرف نظر از اینکه مخاطبان و طرفهای جدل او چه کسانی باشند نادرست است! زیرا در واقع خود مارکس است که سرمایه مولد را « عمده » می کند و آن را **شکل بنیادی سرمایه** می داند. مارکس می نویسد :

« ما به دنبال پژوهشهای خود خواهیم دید که سرمایه ربائی و سرمایه تجاری اشکال فرعی [اشکال مشتق سرمایه] هستند و آنگاه توضیح خواهیم داد چرا این اشکال در تاریخ پیش از سرمایه در **شکل بنیادی اش** که بر سازمان اقتصادی جامعه مدرن مسلط است ظاهر شدند. » (۷)

روشن است که منظور مارکس از **شکل بنیادی سرمایه** (۸) سرمایه مولد است که آن را متمایز از سرمایه تجاری و ربائی مطرح می کند و منظور او سرمایه کلی نیست چون سرمایه کلی خود نمی - تواند بنیاد خود باشد!

بدینسان این خود مارکس است که سرمایه مولد را شکل بنیادی و شکل اصلی سرمایه (در تمایز از اشکال فرعی سرمایه تجاری و ربائی) می داند. به علاوه جمله نقل شده از مارکس یکبار دیگر به روشنی نشان می دهد که خود مارکس نقطه عزیمت خویش در توضیح سرمایه را **سرمایه مولد** می - داند و نه سرمایه کلی و یا سرمایه تجاری یا ربائی. رفیق بیگی سپس کسانی را که « سرمایه کلی را به عنوان عامل بنیادین مناسبات اجتماعی در جامعه به کنار رانده اند و ناچاراً یکی از وجوه سرمایه های متعدد، یعنی سرمایه تولیدی، را جایگزین آن کرده اند » (۹) به باد انتقاد می گیرد و می نویسد :

« در این گفتمان از سرمایه، عرصه خدمات از حوزه بازتولید سرمایه جدا گشت و چون این دیدگاه منحصرأ شاغلین در بخش تولید، یعنی تولید کنندگان ارزش اضافی را، کارگر برآورد کرد، و **بدلیل این واقعیت که کارگران بخش خدمات در تولید ارزش اضافی نقش مستقیمی نداشتند**، به آسانی تمامی آنان را

اعضایی از عناصر تشکیل دهنده افشار خرده بورژوازی بشمار آورد و با این کارکرد وحدت و همبستگی طبقاتی کارگران را، بلحاظ اجتماعی، با گنجسری روبرو ساخت. « (تأکید از من است)

اینکه کسی، جریانی یا گفتمانی بخواهد کارگران شاغل در خدمات را از طبقه کارگر جدا کند و آنها را جزء خرده بورژوازی بداند مسلماً دچار اشتباه و انحراف بزرگی می شود، اما نه با توضیح و تفسیری که رفیق بیگی از سرمایه کلی، بخش خدمات و غیره ارائه می دهد! از نخستین جمله رفیق بیگی شروع کنیم: از نظر او **سرمایه کلی** عامل بنیادین در مناسبات اجتماعی است. اگر سرمایه به طور کلی (یا سرمایه کلی) را عامل بنیادین در مناسبات اجتماعی بدانیم قاعدتاً سرمایه کلی را یک رابطه اجتماعی، یک رابطه تولیدی فرض کرده ایم (سرمایه شیئی نیست یا صرفاً شیئی نیست، بلکه رابطه اجتماعی است). بنابراین حکم رفیق بیگی چنین ترجمه می شود: سرمایه کلی (به عنوان یک رابطه که خود مستلزم دو طرف است) عامل بنیادین روابط اجتماعی جامعه سرمایه داری است، یعنی جامعه سرمایه داری جامعه ای است که بر رابطه سرمایه کلی مبتنی باشد. این حکم، این همان گوئی است و هیچ اطلاع روشن و مشخصی درباره جامعه سرمایه داری نمی دهد، مشکل را حل نمی کند، بلکه باز آن را به روشن شدن مفروض خود منتقل می نماید. به کسی که نمی داند جامعه سرمایه داری چیست گفته می شود جامعه ای است مبتنی بر سرمایه کلی، اما توضیحی درباره سرمایه کلی داده نمی شود. اگر رفیق بیگی بخواهد یک گام جلوتر بردارد باید رابطه سرمایه را توضیح دهد به عبارت دیگر سرمایه را به عنوان یک رابطه اجتماعی تبیین نماید و اگر بخواهد به مارکس وفادار باشد باید به عنوان یک **رابطه تولیدی** آن را توضیح دهد، زیرا از نظر مارکس شالوده جامعه روابط تولیدی است. رابطه تولیدی ای که سرمایه نامیده می شود چیست؟ رابطه ای است که در یک سوی آن توده مولدانی قرار دارند که فاقد وسائل تولیدند و تنها مالک و صاحب اختیار نیروی کار خود (پیش از فروش آن) هستند و در سوی دیگر صاحبان وسائل تولید: اولیها نیروی کار خود را می فروشند و دومیها آن را می خرند و در تولید مصرف می کنند و بدینسان ارزش اضافی تولید می نمایند: رابطه سرمایه داری رابطه بین تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی است. منظور در اینجا تدقیق مفهوم سرمایه داری نیست، بلکه این است که سرمایه را با خود سرمایه (آن هم با سرمایه کلی) نمی توان توضیح داد، همان گونه که آفتاب را با آفتاب نمی توان توضیح داد. برای توضیح سرمایه باید رابطه ای که سرمایه نامیده می شود با مفاهیم دیگری غیر از سرمایه توضیح داده شود. زیرا فرض بر این است که نمی دانیم سرمایه چیست و می خواهیم آن را بشناسیم.

اگر تعریف فوق یعنی **سرمایه به مثابه رابطه تولیدی** را بپذیریم، خود به خود به **سرمایه مولد** و **نه به سرمایه کلی** می رسیم. یعنی بنیاد یا شالوده جامعه سرمایه داری را براساس تولید سرمایه داری (یا حرکت سرمایه مولد) توضیح می دهیم. درست بدین دلیل است که **مارکس، چنانکه دیدیم، شکل**

بنیادی سرمایه را سرمایه مولد می داند. درست بدین دلیل است که وجود و یا حتی سلطه سرمایه های دیگر (سرمایه تجاری، ربائی) بر جامعه به معنی سلطه روابط سرمایه داری نیست، بلکه به قول مارکس به معنی عدم سلطه این روابط است! سرمایه تجاری و ربائی در دوران برده داری و فئودالی هم وجود داشتند، آنها می توانند خود را با هر شیوه تولید سازگار کنند، تنها سرمایه مولد است که در شیوه خاص خود، یعنی در شیوه تولید سرمایه داری می تواند گسترش یابد.

بدینسان حکم رفیق بیگی مبنی بر اینکه عامل بنیادین روابط جامعه سرمایه داری، سرمایه کلی است، تا آنجا که درست است (که درست بودن آن جزئی و بخشی است)، همانگویی است و چیزی را روشن نمی کند مثل اینکه بگوئیم آب آب است یا نور نور است! رفیق بیگی مدعی است که : به دلیل این واقعیت که کارگران بخش خدمات در تولید ارزش اضافی نقش مستقیمی ندارند طرفداران « سوسیالیسم اقتصادی » (! ؟) آن هم از نوع روسی آن، آنها را از طبقه کارگر کنار نهاده اند.

این تز که کارگران بخش خدمات اصلاً ارزش اضافی تولید نمی کنند یا صرفاً به طور غیر مستقیم ارزش اضافی تولید می کنند **نادرست** است! بخشی از کارگران بخش خدمات **مستقیماً** ارزش اضافی تولید می کنند، یعنی کارگر مولدند، مانند معلم یا پرستاری که در استخدام یک مدرسه یا بیمارستان انتفاعی است، این معلم یا پرستار برای صاحبان مدرسه یا بیمارستان انتفاعی ارزش اضافی تولید می کنند. همچنین بخش دیگری از کارگران بخش خدمات اصلاً ارزش اضافی تولید نمی کنند، مانند کارگرانی که کارشان صرفاً فروشندگی است یا صرفاً به امر خرید برای یک مؤسسه اشتغال دارند. بخشی دیگر به طور غیر مستقیم ارزش اضافی تولید می کنند و یا در تولید یا افزایش آن به طور غیر مستقیم سهیمند مانند معلم، پزشک یا پرستاری که در زمینه تربیت و یا حفظ نیروی کار و بهبود کیفیت آن کار می کنند و بدینسان به کل طبقه سرمایه دار نیروی کار ماهر و با کیفیت و سالم عرضه می نمایند. خود رفیق بیگی عبارتی از مارکس آورده که در آن مارکس به صراحت معلم حقوق بگیر یک مدرسه خصوصی (انتفاعی) را کارگر مولد (مولد ارزش اضافی) نامیده است (۱۰). مارکس همین ویژگی را در مورد کارگران حمل و نقل و ارتباطات و به طور کلی هرکسی که کارش برای سرمایه دار ارزش اضافی ایجاد کند تعمیم می دهد :

« اثر مفید [حمل و نقل انسانها و اشیا] تنها به هنگام تولید آنها قابل مصرف است. این اثر مفید، همچون شیئی مصرفی متمایز از این روند وجود ندارد که عملکردی مانند یک محصول بازرگانی داشته باشد و همچون کالا تنها پس از تولید به چرخش روی آورد. این مانع از آن نیست که ارزش مبادله این اثر مفید [حمل و نقل] مانند هر کالای دیگری با ارزش عناصر تولیدی ای که صرف آن شده اند (نیروی کار و وسائل تولید) **به اضافه ارزش اضافی تولید شده از کار اضافی کارگرانی که در**

صنعت حمل و نقل اشتغال دارند تعیین شود.» (۱۱)

مارکس در مورد بازیگران و حتی دلچک ها و یا نویسندگان همین موضوع را تعمیم می دهد :

« یک بازیگر یا حتی یک دلقک ... کارگر مولد است اگر در استخدام سرمایه داری باشد و به او چیزی بیش از آنچه از او به عنوان مزد دریافت می کند برگرداند؛ در حالی که خیاطی که به خانه سرمایه داری می رود تا شلوار او را تعمیر کند کارگر غیر مولد است. کار اولی تولید ارزش اضافی می کند و در کار دومی درآمد مصرف می شود.» (۱۲) و نیز « نویسنده نه به خاطر آنکه ایده تولید میکند بلکه تا آنجا که باعث ثروتمند شدن ناشر می شود که کارهایش را منتشر میکند یا به عنوان کارگر مزدی یک سرمایه دار، کارگر مولد به شمار می رود.» (۱۳)

خلاصه اینکه **بخشی** از کارگران شاغل در بخش خدمات ارزش اضافی تولید می کنند و برخلاف نظر رفیق بیگی که تصور می کند آنها ارزش اضافی تولید نمی کنند و یا مستقیماً تولید نمی کنند، کارگر مولد به حساب می آیند.

بخشی دیگر مانند کارگران شاغل در فروشگاهها و مراکز بازرگانی که صرفاً به امر فروش اشتغال دارند، یا کارگران آتش نشانی یا کارگران شهرداری، یا کارمندان عادی بانکها، مؤسسات بیمه، ادارات دولتی و غیره ارزش اضافی تولید نمی کنند (نه مستقیم و نه غیر مستقیم).

بخشی دیگر همانگونه که گفتیم به طور غیر مستقیم (یعنی مثلاً از طریق تربیت، نگهداری یا افزایش کیفیت نیروی کار و غیره) در تولید ارزش اضافی نقش دارند. نکته مهم این است که هر سه بخش کارگران خدمات (چه آنان که ارزش اضافی تولید می کنند، چه آنان که نمی کنند و چه آنان که نقش غیر مستقیمی در تولید ارزش اضافی دارند)، هر سه به یکسان عضو طبقه کارگرند و از این نظر تفاوتی بین آنان نیست، به همین طریق از نظر کارگر بودن بین آنان با کارگران شاغل در صنعت و معدن یا کارگران کشاورزی تفاوتی وجود ندارد.

مزد کارگران غیر مولد، مثلاً کارگران شاغل در فروشگاهها یا بنگاههای بازرگانی که صرفاً به کار فروش و خرید برای کارفرمای خود می پردازند از محل ارزش اضافی کارگران مولد پرداخت می شود همانگونه که سود صاحبان بنگاههای تجاری از همینجا تأمین می گردد زیرا هزینه چرخش سرمایه به طور کلی از ارزش اضافی پرداخت می شود. نه کارگر تجاری، نه تاجر صاحب بنگاه بازرگانی ارزش اضافی تولید نمی کنند همانگونه که سرمایه دار صنعتی هم خود ارزش اضافی تولید نمی کند. این تنها کارگر مولد (چه در بخش صنعت، چه کشاورزی و چه خدمات) است که ارزش اضافی تولید می کند. اما فرق کارگر مزدی ای که در کار خرید و فروش در یک مؤسسه بازرگانی اشتغال دارد با سرمایه دار تاجر اینست که کار مورد نیاز برای تحقق ارزش (و به طور کلی کار مورد نیاز برای چرخش سرمایه) اساساً برعهده کارگر شاغل در این رشته است در حالی که سود بازرگانی (بخشی از ارزش اضافی که به خاطر این عملکرد - یعنی چرخش سرمایه - از سرمایه صنعتی به سرمایه تجاری منتقل می شود) به جیب سرمایه دار تاجر می رود. با آنکه مصرف نیروی

کار کارگر تجاری ارزش اضافی تولید نمی کند اما او مانند کارگر صنعتی، کشاورزی و کارگر مولد بخش خدمات نیروی کار خود را می فروشد و کاری بیش از مزد خود انجام می دهد، یعنی استثمار می - شود، زیرا اولاً قیمت‌های نیروی کار در تمام رشته ها گرایش به برابری دارند که این جایجائی کارگر را از بخش مولد به غیر مولد و به عکس هرچه بیشتر تسهیل می کند و ثانیاً بارآوری کار در بخش خدمات از جمله در تجارت مانند کار در بخش صنعتی و کشاورزی در حال افزایش است، افزایشی که به مراتب بسیار بزرگتر از افزایش قیمت نیروی کار در این بخش است (این را می توان در مقایسه تشابه مصرف نیروی کار او - صرف نظر از شکل مشخص مصرفش - با مصرف نیروی کار کارگر مولد به سادگی درک کرد). آری این کار کارگر بخش تجاری است که انتقال ارزش اضافی کارگران مولد را به شکل سود بازرگانی به دست سرمایه دار تاجر ممکن می کند.

رفیق بیگی تفاوت بین کار مولد و غیر مولد (و در نتیجه کارگر مولد و غیر مولد) را با تفاوت بین کار در تولید محصولات مادی ملموس و کار در خدمات که به صورت محصولی جدا از تولید کننده وجود ندارد اشتباه کرده است، همچنین به وجود سه نوع یا سه بخش کارگر شاغل در خدمات (کارگر مولد، کارگر غیر مولد و کارگر غیر مستقیم مولد) توجه نکرده و تصور کرده است که شاغلان در رشته خدمات اصلاً ارزش اضافی تولید نمی کنند (یا صرفاً غیر مستقیم تولید می کنند). برای آنکه اشتباهات گوناگون درباره کار مولد کارگران مزدی پیش نیاید باید در نظر گرفت که منظور از کار مولد همواره کاری است که تولید ارزش اضافی می کند. به طور گذرا بگوئیم اینکه صرفاً کار صنعتی یا کشاورزی کار مولد فرض شود و کار خدمات غیر مولد، دیدگاه برخی اقتصاددانان کلاسیک (از جمله آدام اسمیت) است که مارکس به ویژه این نظر او را در « تئوریهای ارزش اضافی » نقد کرده است.

اما نکته ای درباره « سوسیالیسم اقتصادی روسی » : اصطلاح « سوسیالیسم اقتصادی » اگر به معنی گرایش اکنومیستی باشد یا به معنی گرایشی که تنها عامل مؤثر در جامعه را اقتصاد می داند باید با همین نام ذکر گردد. « سوسیالیسم اقتصادی » تا آنجا که ما می دانیم اصطلاح شناخته شده ای نیست و رفیق بیگی هم تعریفش نکرده است. اما نکته اینجاست که نباید به اسم مبارزه با « سوسیالیسم اقتصادی » به بی دقتی و اشتباه و انحراف در مبانی و مفاهیم « اقتصاد سوسیالیستی » دامن زده شود! اگر منظور « رویزیونیسم روسی » و تزه‌های اقتصادی آن است باید گفت که اتفاقاً یکی از ویژگیهای این رویزیونیسم گسترش بیش از حد مفهوم طبقه کارگر بود به طوری که بسیاری از عناصر غیر کارگر مانند بوروکراتها و تکنوکراتها و غیره را نیز در خود جا می داد! در واقع مشکل آنها نه محدود کردن تعریف پرولتاریا، بلکه گل و گشاد کردن آن بود! البته نباید منکر شد که بینش مکانیستی یکی از

خصوصیات رویزیونیسم روسی و یا رویزیونیستهای تابع آن در کشورهای زیر سلطه بود و بنابراین احتمالاً رویزیونیستهایی می توان یافت که دچار انحرافات که رفیق بیگی از آن اسم می برد باشند.

تعریف رفیق بیگی از طبقه کارگر

رفیق بیگی پس از نقد تقلیل گرائی « سوسیالیسم اقتصادی » می کوشد تعریفی از طبقه کارگر ارائه دهد که معایب مورد انتقادش را نداشته باشد. او کارگر را چنین تعریف می کند :

« کارگر فردیست که در ازاء فروش نیروی کارش، مستقیم و یا غیرمستقیم، مناسبات بازتولید سرمایه داری را بازقرار میسازد. »

درستی یا نادرستی هر حکم و از جمله هر تعریف را باید با مصداقهای عملی اش محک زد. طبق تعریف رفیق بیگی، **بیکاران** جزء طبقه کارگر نیستند، زیرا نیروی کار خود را نمی فروشند (به این دلیل ساده که تا هنگامی که بیکارند کسی نیروی کارشان را نمی خرد که آنان فروشنده اش باشند). بنابراین نمی - توانند « در ازاء فروش نیروی کار » شان « مناسبات بازتولید سرمایه داری را بازقرار » سازند!

اگر رفیق بیگی **بیکاران** (که بخش اعظمشان کارگران بیکار شده و نیروی کار به تازگی آماده فروش اند، مثلاً جوانان جویای کار که تازه به سن کارکردن رسیده اند) را جزء طبقه کارگر نمی داند باید بگوید آنان چه هستند و اگر آنها را جزء طبقه کارگر می داند در این صورت باید نارسا بودن و ناکافی بودن تعریف خود را بپذیرد.

البته بیکاران و بیکاری در تنظیم سطح مزد و به طور کلی بازار کار نقش دارند، خود آنها محصول قوانین انباشت سرمایه اند (از جمله قانون گرایش افزایشی ترکیب ارگانیک سرمایه) و بر بازتولید سرمایه و تخصیص منابع اثر می گذارند، اما نه در ازای فروش نیروی کارشان چون عجالتاً نیروی کارشان به فروش نمی رود!

همین مسئله را در مورد کارگران بازنشسته می توان گفت : اینان نیز با توجه به تعریف رفیق بیگی جزء طبقه کارگر نیستند، چون نیروی کارشان را نمی فروشند، چون کار نمی کنند.

به همین طریق معلولان یا بیماران (دست کم بیماران ناتوان از کار دائم) جزء طبقه کارگر نیستند. باز با توجه به تعریف رفیق بیگی، **خدمتکاران خانگی مزدی** (که با نوکر و کلفت و خدم و حشم دوره پیشاسرمایه داری نباید اشتباه شوند) جزء طبقه کارگر نیستند.

با تعریف رفیق بیگی، کارگران مأمور پاکیزگی شهرداری و مأموران آتش نشانی و همچنین کارگران پست (غیر انتفاعی) را نیز به زحمت می توان جزء طبقه کارگر به حساب آورد.

صرف نظر از مورد بیکاران و بازنشسته ها، رفیق بیگی صریحاً کارگرانی را که مزدشان از محل درآمد پرداخت می شود و نه از سرمایه، جزء طبقه کارگر به حساب نمی آورد. به رغم اینکه اینان مثلاً خدمتکاران مزدی خانگی (یا کارگران مأمور نظافت شهرداری و غیره) چه از نظر وضعیت شان نسبت به وسائل تولید (یعنی اینکه صاحب وسائل تولید نیستند)، چه از این جهت که نیروی کارشان را می فروشند، و چه از جهت درآمدشان که همان مزد یعنی ارزش نیروی کارشان است هیچ فرقی با کارگران مولد صنعتی، کشاورزی و خدماتی ندارند، همچنین از این جهت هیچ فرقی با کارگران در رشته های تجارت و بانکها و مؤسسات بیمه و غیره (که چون در «بازقراری مناسبات بازتولید سرمایه داری نقش دارند» قاعدتاً رفیق بیگی آنان را کارگر می داند) ندارند.

در صفحات پیش، از کار مولد (کاری که ارزش اضافی تولید می کند) و کار غیر مولد (کاری که با خرید نیروی کار و نه کار حاصل می شود اما ارزش اضافی تولید نمی کند، بلکه مثلاً امر تحقق ارزش را برعهده دارد) سخن گفته شد، این دو نوع کار با دو نوع کارگر، کارگر مولد و کارگر غیر مولد، مرتبط اند. در اینجا بد نیست تأکید شود که کارگر مولد و کارگر غیر مولد مانند کار مولد و کار غیر مولد از الزامات جامعه سرمایه داری اند و این واقعیتها و در نتیجه اصطلاحات ناشی از آنها بار اخلاقی ندارند و حامل هیچ گونه پیشداوری نیستند و به علاوه **کار معینی** در شرائطی می تواند مولد باشد و در شرائطی دیگر غیر مولد. این دو اصطلاح تنها بدین واقعیت اشاره دارند که در جامعه سرمایه داری به دلیل ویژگیهای شیوه تولید، مبادله و توزیع خاص این جامعه و به خاطر تقسیم کار ویژه ای که در آن وجود دارد، برخی کارها (و در نتیجه برخی کارگران) مولد ارزش اضافی اند و برخی کارها (و در نتیجه برخی کارگران) مولد ارزش اضافی نیستند. اما نیروی کار برای هر دو دسته کارگران، که به طور نسبی بین کار مولد و کار غیر مولد جابجا می شوند، کالا است. هر دو دسته فاقد وسائل تولیدند و همانگونه که در بالا گفته شد، در طول زمان عناصر یا گروههایی از یک دسته می توانند وارد دسته دیگر شوند (۱۴). مارکس می نویسد:

«نیروی کار کارگر مولد برای خود کارگر یک کالا به شمار می رود همین امر برای کارگر غیر مولد صادق است. اما کارگر مولد کالائی برای خریدار نیروی کارش تولید می کند. کارگر غیر مولد برای او صرفاً ارزش مصرف و نه کالا به وجود می آورد، ارزش مصرفی تصوری یا واقعی. وجه شاخص کارگر غیر مولد این است که هیچ کالائی برای خریدار خود تولید نمی کند اما کالاهائی از او دریافت می نماید.

کار معینی می تواند مولد باشد اگر من آن را همچون سرمایه دار، همچون مولد بخرم تا ارزش بالاتری به وجود آورم و غیر مولد است اگر آن را همچون مصرف کننده، خرج کننده درآمد بخرم به این منظور که ارزش مصرف آن را مصرف کنم فارغ از آنکه این ارزش مصرف همزمان با فعالیت خود نیروی کار از بین برود و یا در یک شیئی مادیت یابد.» (۱۵)

گفته مارکس در بالا را می توان چنین خلاصه کرد:

* کارگر مولد و کارگر غیر مولد هر دو فروشنده نیروی کارند.

* نیروی کار کارگر مولد با سرمایه (سرمایه متغییر) مبادله می شود، ولی نیروی کار کارگر غیر مولد با درآمد (۱۶).

* مولد بودن یا نبودن کار به شکل فیزیکی آن، به اینکه در یک محصول مادی متبلور شود یا نشود بستگی ندارد.

* هرچند مارکس در اینجا صریحاً نگفته، اما روشن است که کارگر مولد و کارگر غیر مولد هر دو فاقد وسائل تولید اند.

آنچه در اینجا و در بحث ما مهم است این است که مارکس هم کارگر مولد و هم کارگر غیر مولد، هم کسی که نیروی کارش با سرمایه مبادله می شود و هم کسی که نیروی کارش با درآمد مبادله می گردد را **کارگر** می نامد. رفیق بیگی تنها کسانی را که نیروی کارشان با سرمایه مبادله می شود و یا تنها کسانی را که در بازتولید روابط سرمایه داری از طریق فروش نیروی کارشان نقش دارند کارگر می داند. همانگونه که دیدیم، در دیدگاه رفیق بیگی خدمتکاران مزدی خانگی، یا رفتگران شهرداری، و یا مأموران آتش نشانی، و به طور کلی کارکنان مؤسسات غیر انتفاعی کارگر به حساب نمی آیند، زیرا نیروی کارشان با درآمد مبادله می شود، یعنی رفیق بیگی برخلاف مارکس که شرط کارگر بودن را مبادله نیروی کار هم با سرمایه (سرمایه متغییر) و هم با درآمد می داند، آن را تنها به اولی محدود می کند!

در همان حال رفیق بیگی در مورد فروش خدمات یک وکیل دادگستری که آن هم ممکن است با درآمد (یعنی مثلاً از محل درآمد کارگری که برای مشورت درباره حل یک دعوی حقوقی به او رجوع می کند) مبادله شود، به اشتباه می افتد و این **فروش خدمت** را (که مانند فروش کالا است) فروش نیروی کار وکیل به حساب می آورد، در حالی که وکیل در این مورد **کار** خود را می فروشد و نه نیروی کارش را. در رابطه بین وکیل و موکل (به ویژه هنگامی که موکل کارگر باشد)، وکیل خود درباره اینکه کار چگونه و به چه میزان و مدت انجام گیرد و چقدر از بابت آن دریافت کند حرف آخر را می زند و نه کارگری که مشتری یا موکل است. به علاوه وسائل کار وکیل متعلق به خود اوست و به موکل تعلق ندارد. افزون بر این به دلیل وجود قوانین و سازمانهایی نظیر کانون وکلا و غیره که در همه کشورها از نهادهای نیرومند بورژوائی به شمار می روند، موقعیت قانونی، حقوقی و اجتماعی وکیل غالباً از موکل بالاتر است جز در مواردی که موکل خود از طبقات بالای اجتماعی یا نهادی دولتی و یا مؤسسه سرمایه داری بزرگ باشد.

پیش از جمع بندی کلی بحث و ارائه چهارچوبی برای تعریف طبقه کارگر باید به نکته ای دیگر اشاره کرد که در آن نیز رفیق بیگی دچار اشتباه شده است. او از یک سو به درستی تأکید دارد که در

بررسی مناسبات سرمایه داری باید تولید، مبادله، توزیع و مصرف را با هم در نظر گرفت (و ما اضافه می کنیم با پایه قرار دادن تولید) و از سوی دیگر برای اینکه ثابت کند مثلاً کسانی که از اسبهای خصوصی یک سرمایه دار (یا یک شخص پولدار) که صرفاً برای لذت شخصی و نه کسب سود آنها را دارد، نگهداری می کنند، کارگر نیستند، چون « در ازاء فروش نیروی کار » شان « مناسبات بازتولید سرمایه داری را بازقرار » نمی سازند؛ و برای نشان دادن این ادعای خود می گوید سرمایه دار یا پولدار مفروض می تواند، از امروز به فردا، خود را از اسبها و اسطبل آزاد کند، یعنی مثلاً آنها را بفروشد و این کار هیچ خللی در کل نظام سرمایه داری ایجاد نمی کند، اما در مورد کارخانه خود نمی تواند چنین کاری کند. این طرفه استدلالی است! اولاً اگر سرمایه دار یا پولدار صاحب اسب و اسطبل ما قادر می شود اسب و اسطبل خود را بفروشد بدین معنی است که خریداری برای آنها وجود دارد، یعنی این **اقلام لوکس** نیاز کسی دیگر را برطرف می سازد، پس در کل مناسباتی که مورد نقد رفیق بیگی است تغییری ایجاد نمی کند. ما فعلاً این مورد را که کاملاً استدلال رفیق بیگی را رد می کند کنار می گذاریم و فرض را بر این می گیریم که سرمایه دار مورد نظر اسبها و اسطبل خود را به طور کلی از بین ببرد و کسانی را که در آنجا کار می کنند بیکار کند، به نظر رفیق بیگی این کار هیچ لطمه ای به کل نظام سرمایه داری نمی زند، اما سرمایه دار مورد نظر در مورد وسائل تولید خود (مثلاً کارخانه خود) نمی تواند چنین کاری کند. آری اگر تنها این سرمایه دار و یا چند سرمایه دار « عاقل » هم اسبها و اسطبلها، هم لیموزین و هلیکوپتر خصوصی خود را از بین ببرند و هم شاغلان آنها را مرخص کنند این کارها لطمه ای به کل نظام سرمایه داری نمی زند. اما باید توجه کرد که اگر این سرمایه دار یا چند تن مانند او وسائل تولید و مبادله خود را نیز نابود کنند باز نظام سرمایه داری لطمه جبران ناپذیر نخواهد خورد! اما آیا همه سرمایه داران می توانند همه اقسام لوکس و صنایع و خدمات مربوط به آنها را از بین ببرند؟ رفیق بیگی در یک جا خواهان **دید کلی و کلان** است (یعنی مثلاً از **سرمایه کلی** یک قدم پائین تر نمی آید!) و در جای دیگر به **یک مورد جزئی** می چسبد! واقعیت این است که اگر مثال اسب و اسطبل (و به طور کلی مواردی که مربوط به اقسام مصرفی و اقسام لوکس خود طبقه سرمایه دار و پولداران می شود) را در مورد همه اشخاص ذی ربط (یعنی کل طبقه سرمایه دار، زمینداران و کلاً همه ثروتمندان) تعمیم دهیم دیگر مثال و ادعای رفیق بیگی صادق نیست! یعنی کل کالاها و خدمات لوکس در جامعه سرمایه داری را نمی توان از میان برد و نمی توان درآمدی را که صرف آنها می شود دوباره به تولید کالاها و خدمات عادی اختصاص داد (توجه کنیم که در مورد جامعه سرمایه داری گفتگو می شود)!

تقسیم ارزش اضافی به **سرمایه الحاقی** (یعنی آن مقدار از ارزش اضافی که مجدداً به سرمایه مولد اضافه می شود ، که صرف سرمایه گذاری در وسائل تولید بیشتر و استخدام کارگر بیشتر می گردد) و **درآمد** و نیز بخشی که به صورت مالیات به دولت داده می شود، آری چنین تقسیمی دلخواهی نیست. مثلاً نمی توان **درآمد** را به دلخواه دوباره به **انباشت** تبدیل کرد (مثلاً به این دلیل ساده که سرمایه داری **در همین**

سطح انباشت موجود با اضافه سرمایه، اضافه کارگر و اضافه تولید روبروست!) در نظام سرمایه داری تخصیص بخش مهمی از درآمد سرمایه داران به تولید ممکن است به کاهش بیشتر نرخ سود منجر شود (مثلاً به دلیل افزایش شمار کارگران شاغل و کاهش بیکاران و در نتیجه افزایشمزدها) و مشکلات دیگری در آب کردن کالاهای تولیدی به وجود آورد.

اگر رفیق بیگی به حرف خود که باید تولید، مبادله، توزیع و مصرف را مجموعاً و در واکنش متقابل در نظر گرفت وفادار بماند، و اگر همانگونه که در موارد دیگر **دید کلی و کلان** را مطرح می کند در مورد درآمد و خدمات و خدمات مصرفی و غیره نیز چنین دیدی را به کار برد خواهد دید که حتی کالاهای و اقلام لوکس (نظیر اسب و اسطبل سرمایه دار مفروض یا هواپیمای خصوصی یا قایق تفریحی یا جواهر و غیره) **در کل و مجموع خود** در « تعادل » اقتصاد سرمایه داری نقش دارند (در واقع باید گفت حتی با وجود اینها **تعادل** واقعی وجود ندارد و بدون اینها بدتر هم می شود!) و بنابراین در نهایت با تز او مبنی بر « بازقراری مناسبات بازتولید سرمایه داری » انطباق دارند! اما نکته اینجاست که چنین فرمولی با عبارات پیچیده و قابل تفسیر و در عین حال دارای ضعف مهم (مانند اینکه بیکاران را از صف پرولتاریا خارج می کند) کمکی به درک وضعیت طبقه کارگر نمی کند و به ابهام در این باره می افزاید.

پرسش این است که چگونه باید طبقه کارگر را تعریف کرد تا نه اشکالات تعریف کسانی که رفیق بیگی از آنها انتقاد می کند مجال ظهور پیدا کنند و نه اشتباهات، اشکالات و تناقضات تعریف پیشنهادی خود او؟
لنین طبقه اجتماعی را چنین تعریف می کند : « طبقات گروههای بزرگی از مردم اند که برحسب جایگاهی که در نظام تاریخاً تعیین شده تولید اجتماعی اشغال می کنند، برحسب **روابطشان باوسائل تولید** (که در بیشتر موارد به طور قانونی تثبیت می شود)، برحسب **نقشی که در سازمان اجتماعی کار بازی می کنند** و در نتیجه برحسب **میزانی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند و شیوه به دست آوردن آن**، از یکدیگر متمایز می شوند. طبقات گروههایی از مردم اند که یکی از آنها می تواند به خاطر جایگاه متفاوتی که نسبت به دیگر گروهها در نظام اقتصاد اجتماعی معینی دارد، کار آنها را استثمار کند.» (۱۷)
اگر از تعریف لنین برای طبقه کمک بگیریم آنگاه می توانیم از بحثهای طرح شده درباره طبقه کارگر در اینجا نتیجه گیری کنیم که تعریف طبقه کارگر باید موارد زیر را دربر داشته باشد :

- ۱ - کارگران مولد و کارگران غیر مولد را دربر گیرد.
- ۲ - براینکه کارگران (اعم از مولد و غیر مولد) فاقد وسائل تولیدند تکیه کند
- ۳ - براینکه کارگران (اعم از مولد و غیر مولد) فروشنده نیروی کارند تکیه کند (فارغ از اینکه خریداری برای این نیروی کار وجود داشته باشد یا نه).
- ۴ - این تعریف باید طوری باشد که بیکاران - یا اکثریت قاطع آنان - را دربر گیرد و در عین حال مدیران عالی رتبه برکنار شده، سرمایه داران ورشکسته و لومپن پرولتاریا را وارد تعریف پرولتاریا

نکند. این تعریف همچنین باید طوری باشد که کارگران بازنشسته و جوانانی را که برای نخستین بار در جستجوی کار مزدی هستند دربر گیرد.

۵ - این تعریف باید کارگران یدی و کارگران فکری شاغل در همه بخشهای اقتصادی - اجتماعی، اداری و فرهنگی را دربر گیرد.

۶ - این تعریف باید برای تمام دوران سرمایه داری، برای سرمایه داری پیشرفته و عقب مانده و نیز برای بخش سرمایه دارانه در نظامهایی که کاملاً سرمایه داری نیستند صادق باشد.

۷ - این تعریف باید بر خصلت کارگران به مثابه یک طبقه، یعنی موقعیت یکسان در سازمان اجتماعی کار و موقعیت یکسان نسبت به وسائل تولید و روند تصمیم گیری و اجرا، تأکید ورزد و بتواند اشتراک منافع کارگران را بیان نماید.

۸ - آخرین و نه کم اهمیت ترین نکته این است که تعریف طبقه کارگر نباید تنها در قلمرو اقتصادی محدود بماند (هر چند این قلمرو جنبه بنیادی دارد)، بلکه باید ناظر بر حوزه های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز باشد. مثلاً از نظر اجتماعی افراد خانواده یک کارگر جزء طبقه کارگرند مگر اینکه وارد طبقه دیگری شده باشند و یا چنانکه گفتیم کارگران بازنشسته جزء طبقه کارگرند.

از نظر سیاسی فلان سیاستمدار، استاد دانشگاه، وکیل دادگستری، کارشناس مالی یا افسر نظامی یا اطلاعاتی که از منافع سیاسی، حقوقی، اداری و امنیتی و در یک کلمه از سلطه طبقه بورژوا و منافع کوتاه مدت یا دراز مدت او دفاع می کند عضو طبقه بورژواست حتی اگر مستقیماً در استثمار کارگران نقش نداشته باشد و از نظر معیشتی از سطح متوسط یا پائینی برخوردار باشد. به همین طریق فلان روشنفکر یا هنرمند که ایده های مدافع سرمایه داری و نظام طبقاتی را ترویج می کند یا احساسات و معیارهای زیباشناختی بورژوائی را به پیش می برد عضو طبقه بورژواست حتی اگر مستقیماً کسی را استثمار نکند. اما اگر عناصری از صاحبان مشاغل بالا و روشنفکران و هنرمندان در خدمت منافع آنی یا تاریخی طبقه کارگر باشند، به همان نسبتی که چنین اند، باید جزء رهروان منافع طبقه کارگر به حساب آورده شوند.

بی توجهی بدین جنبه ها نیز همچون بی توجهی به این حقیقت که کارگران غیر مولد و کارگران فکری نیز جزء طبقه کارگرند برخوردار می گانیک و یکجانبه است و بهمان طریق در عمل به طبقه کارگر و مبارزه او برای رهائی لطمه می زند.

با توجه به مجموع آنچه در این نوشته گفته شد ما تعریف مقدماتی زیر را از طبقه کارگر ارائه می دهیم و امیدواریم با برخورد انتقادی بدان این تعریف تصحیح، تدقیق و تکمیل شود :

کارگران گروههای بزرگی از تولید کنندگان مستقیم کالاها یا خدماتند که وسیله تولیدی از خود ندارند و تنها صاحب نیروی کار خود و عرضه کننده آن در بازار کارند، آنان در برابر دریافت بهای

نیروی کار خود (مزد)، تواناییهای عضلانی، عصبی و فکری شان را در اختیار خریداران نیروی کار (سرمایه داران، کارفرمایان) قرار می دهند و با مصرف این تواناییها در روند کار استثمار می شوند، یعنی خریداران نیروی کار نه فقط معادل مزد پرداختی به آنان، بلکه کار اضافی پرداخت نشده ای را نیز به دست می آورند، آنان در روند اجتماعی کار ناگزیر پیرو اراده خریداران نیروی کارند، آنان با فروش نیروی کارهزینه های زندگی خود را برای دوران کار، بازنشستگی و نیز بقای نسل خویش تأمین می کنند، آنان مستقل از حرفه، سن، جنس، ملیت و عقیده خود طبقه واحدی تشکیل می دهند که اساساً دارای منافع اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مشترک است.

۲۲ بهمن ۱۳۸۴، ۱۱ فوریه ۲۰۰۶

سهراب شباهنگ

(۱) ما اصطلاح کارگر مولد را در معنائی که مارکس در نظر داشته به کار می بریم، یعنی کارگری که ارزش اضافی تولید می کند. همان گونه که خواهیم دید کارگرانی وجود دارند که ارزش اضافی تولید نمی کنند.

(۲) « مبادله کالا نقطه عزیمت سرمایه است. » (مارکس سرمایه، ج ۱، ترجمه فرانسوی، پروگرس، مسکو، ۱۹۸۲، ص ۱۴۸)

(۳) « بدیهی است که هیچ تغییری در توزیع ارزشهایی که مبادله می شوند نمی تواند مجموع آنها را تغییر دهد » و « کل طبقه سرمایه دار یک کشور نمی تواند خود از خویش سود به دست آورد. » (سرمایه، ج ۱، پیشین، ص ۱۶۴)

(۴) سرمایه مولد، مانند کار مولد، سرمایه ای است که مستقیماً در تولید به کار می افتد (فارغ از اینکه عرصه تولید صنعت، کشاورزی یا خدمات باشد) و در این روند با استثمار کارگر ارزش اضافی به وجود می آورد.

(۵) عنوان فرعی جلد سوم سرمایه چنین است: روند تولید سرمایه داری به مثابه یک کل

Der Gesamtprozeß der kapitalistischen Produktion

The Process of Capitalist Production as a Whole

(۶) سرمایه کلی برخلاف نظر رفیق بیگی، مجرد نیست، بلکه مشخص (کنکرت) است. مفهوم کنکرت از نظر مارکس مجموع تعینهای مختلف است (« مشخص از آن رو مشخص است که مجموع تعینهای گوناگون است » - مارکس مقدمه نقد اقتصاد سیاسی) و - همان گونه که خود رفیق بیگی هم می گوید - چون سرمایه کلی دربردارنده سرمایه تجاری، ربائی و غیره است، یعنی تعینهای مختلف را در خود دارد مفهومی مشخص (کنکرت، انضمامی) است و نه مجرد. مشخص را نباید با جزئی، خاص، ملموس و غیره اشتباه کرد.

(۷) « سرمایه »، پیشین، ص ۶۶ / ۱۶۵ - تأکید از من است.

(۸) « شکل بنیادی » ترجمه واژه Grundform آلمانی و forme fondamentale فرانسوی است. مترجم انگلیسی جلد اول سرمایه این اصطلاح را به standard form ترجمه کرده است. به نظر من ترجمه فرانسوی در این مورد به اصل آلمانی نزدیک تر است.

(۹) من برای هماهنگی انشائی با جمله خود در متن نقل شده تغییر کوچکی داده ام اصل نوشته رفیق بیگی چنین است: « سرمایه کلی را، بعنوان عامل بنیادین مناسبات اجتماعی در جامعه، بکنار راند و ناچاراً یکی از وجوه سرمایه های متعدد، یعنی سرمایه تولیدی را، جایگزین آن گرداند. »

(۱۰) عین عبارت مارکس چنین است: « در اینجا [در نظام سرمایه داری] هدف تولید، ارزش اضافی است. بنابراین صرفاً کاری مولد به حساب می آید که ارزش اضافی به سرمایه دار تحویل دهد و یا

کاری که سرمایه را بارور سازد. مثلاً معلم مدرسه کارگر است نه بدان جهت که مغز شاگردانش را پرورش می دهد، بلکه از آن رو که سکه های پول عاید کارفرمایش می کند. اینکه این آخری در کارخانه تولید درس سرمایه گذاری کرده و نه در کارخانه کالباس سازی تغییری در اصل موضوع نمیدهد.» (سرمایه، ج ۱، پیشین، ص ۸۲ / ۴۸۱)

(۱۱) سرمایه، ج ۲، فصل اول، گردش کامل، ترجمه فرانسوی، پروگرس، مسکو، ص ۶۱ - تأکید از من است.

(۱۲) مارکس، «تئوریهای ارزش اضافی»، فصل پنجم.

(۱۳) همانجا («تئوریهای ارزش اضافی» روی سایت www.marxists.org قابل دسترسی است).

(۱۴) یک سرایدار مزد بگیر که کار غیر مولد انجام می دهد می تواند به نهبان انبار کارخانه ای تبدیل گردد و کارگر مولد شود (بی آنکه در وظائفش تغییر اساسی به وجود آید)، کارگران مسئول نگهداری اسبها و اسطبل لوکس خصوصی فلان سرمایه دار مورد مثال رفیق بیگی می توانند از امروز به فردا کارگران مزدی فلان مؤسسه شرط بندی اسب شوند و به کارگر مولد تبدیل شوند. کارمند کامپیوتر فلان بانک یا فلان شرکت بیمه می تواند از امروز به فردا در یک مؤسسه تولید برنامه کامپیوتری استخدام گردد و به کارگر مولد تبدیل شود. مسئول رزواسیون یک شرکت حمل و نقل که کارگر مولد است می تواند فردا به سکرتر یک مؤسسه خریه تبدیل گردد و به کارگر غیر مولد شود.

(۱۵) «تئوریهای ارزش اضافی» فصل پنجم، پیشین.

(۱۶) باید به معنایی که مارکس از درآمد در نظر دارد توجه کرد، او در جلد سوم سرمایه منبع درآمد سه طبقه مهم جامعه سرمایه داری یعنی کارگران، سرمایه داران و زمینداران را به ترتیب مزد، آن بخش از ارزش اضافی که انباشت نمی شود، و اجاره می داند (که بخشی از ارزش اضافی است). پس آن بخش از ارزش اضافی که به کار بازتولید سرمایه مولد نمی آید به صورت درآمدهای مختلف توزیع می گردد: ۱- درآمدی که صرف هزینه های زندگی سرمایه دار صنعتی می گردد. ۲- درآمدی که سود سرمایه دار تجاری را تشکیل می دهد. ۳- درآمدی که بهره سرمایه دار بهره خوار را تشکیل می دهد. ۴- درآمدی که به صورت اجاره زمیندار درمی آید. ۵- درآمدی که به صورت مالیات در اختیار دولت قرار می گیرد. ۶- درآمدی که مزد کارگر غیر مولد را تشکیل می دهد. بدینسان کارگران مزدی مؤسسات بازرگانی با **درآمد** سرمایه دار تجاری که بخشی از ارزش اضافی کارگران مولد است مبادله می شود، همانگونه که سود سرمایه تجاری از همین منبع به دست می آید.

(۱۷) رجوع شود به «ابتکار عظیم» سال ۱۹۱۹- تأکیدها از من است.